

اقتباسات قرآنی در مقامات حریری

چکیده:

دکتر نصراله شاملی، عضو هیات علمی دانشگاه اصفهان.
زهرا قاسم نژاد، دانشجوی دکتری علوم قرآن و حدیث، دانشگاه اصفهان

در ادبیات عرب مقامات به نوشته هایی با نثر مسجوع و متصنع اطلاق می گردد که نویسنده در ضمن بیان داستانی که معمولاً پیرامون کُدیّه و گدایی است، سعی دارد قدرت هنری و ادبی خود را نیز به نمایش بگذارد. سابقه ی این گونه داستان ها که دارای یک قهرمان و راوی خیالی است به بدیع الزمان همدانی (۳۹۸، ۳۹۸هـ) بر می گردد، و پس از وی، ابوالقاسم حریری آن را ادامه و پرورش داد تا آنجا که حتی بر پیشکسوت خود نیز سبقت گرفت. مقامات حریری اثری جامع است که سررشته ای از تمام فروع ادبیات عرب دارد و هرکس و با هر سلیقه ای می تواند آن را از دیدگاه مورد نظر خود مطالعه نماید.

از آن جهت که قرآن کریم دارای منزلت و مکانتی خاص نزد مسلمین و به ویژه علماء و ادباء است و بهترین منبع و سرچشمه ای است که هر شاعر و ادیبی مضامین عالی و بلند خود را از آن می گیرد، حریری نیز از آیات الهی در متن مقامات بهره گرفته تا حجتی موثق و خطابی مطمئن برای اقوالش باشد.
در این مجال بر آنیم تا این اقتباسات قرآنی را در "مقامات حریری" کم نظیرترین اثر ادب عربی بررسی کنیم.

کلید واژه ها: آیات قرآن، مقامات، حریری، اقتباس.

مقدمه:

مقامه و مقامه نویسی در ادب عربی از جایگاه ویژه‌ای، از همان زمان پیدایش تاکنون بر خوردار بوده است. به گفته حریری اولین کسی که این فن را ابداع کرد بدیع الزمان همدانی (۳۹۸هـ) است که پس از وی حریری (ابوقاسم محمد قاسم بن علی حریری بصری ۴۴۶_۵۲۶ هـ) این فن را به اوج رسانید و مقاماتش در بین مردم مشهور شد. بسیاری از نویسندگان و ادباء تلاش کردند به پیروی از حریری و همدانی مقاماتی بنویسند لیکن به این غایت نائل نشدند. قاضی فاضل از جمله ادبای بنامی است که به این کار مبادرت ورزید و به معارضه با مقامات حریری پرداخت و سیزده مقامه به سبک حریری نوشت و هنگامی که به مقامه بغدادیه رسید گفت: چگونه انسان می تواند به معارضه با این اثر بپردازد؟ و از ادامه سر باز زد.

مقامه در لغت به معنای مجلس و جماعت حاضر در مجلس و سخن راندن است و از قیام سخنور در میان جمع گرفته شده است. در اصطلاح ادبی نوع خاصی از داستانهای کوتاه با نثر مسجع است. مقامات حریری پنجاه مقامه دارد و نگارش آنها در سال ۴۹۵ آغاز شد و در ۵۰۴ به پایان رسید. حریری ظاهراً مقامات را به تشویق انوشیروان بن خالد، وزیر سلطان محمود بن محمد ملکشا سلجوقی و المُستَرشد خلیفه عباسی نوشت.

مقامات حریری موضوعات مختلفی از جمله فقه و نحو و معما و شعر و... را شامل می شود و قهرمان داستان یکی از گداها و درپوزه هایی است که از جایی به جای دیگر می رود و با فصاحت بیانی که دارد مردم را فریب می دهد و از آنها طلب بخشش و گدایی می کند.

این شخص که در مقامات حریری "ابوزیدسروجی" نام دارد راوی به اسم "حارث بن همام" داستان خدعه و نیرنگ قهرمان را برای به دست آوردن پول و مال در موقعیتهای مختلف روایت می کند. نویسنده تلاش می کند هر یک از این مقامات را به اسلوبی بیان کند تا توانمندی ادبی، بلاغی و لغوی خود را به رخ دیگران بکشد.

مقامات، داستان ادبی صرف نیست بلکه نویسنده تلاش می کند تا شرایط بد اقتصادی و اجتماعی را پس از فروپاشی مرکزیت بغداد و پیدایش حکومتهایی که به ظاهر از حکومت بغداد اطاعت می کردند، به تصویر بکشد که این به ظاهر حاکمان، به وضعیت اقتصادی مردم اهمیتی نمی دادند، پس به تبع آن گروههایی به وجود آمدند که برای امرار معاش خود به گدایی روی آوردند، ابوزید سروجی نقش چنین افرادی را ایفا می کرد. وی شخصی عادی نبود در واقع انسانی اندیشمند و فرهیخته، عالمی در نحو و فقه و بلاغت و نثر و شعر و مهمتر از این خطیبی توانمند بود که مردم را به خود جلب می کرد و آنها را وعظ می نمود وی تلاش می کرد که کلام خود را به انواع صنایع ادبی و لغوی و معنوی و امثال ملی و اقتباسات قرآنی، احادیث نبوی، ابیات شعری و ... بیاراید.

مقامات حریری به تمام زبان های اروپایی ترجمه شده است. کهن ترین ترجمه آن به فارسی در سال ۶۶۲ ق از سوی مترجمی ناشناس صورت گرفته است که به اهتمام دکتر علی رواقی تصحیح و چاپ شده است. این ترجمه، فاقد روانی و بلاغت است و هدف مترجم صرفاً آموزش لغت عربی بوده و توجهی به انتقال پیام و جذابیت نوشته نداشته است. در این نوشتار قبل از بررسی اقتباسات قرآنی در مقامات حریری و ارائه شواهدی از آن، مسأله اقتباس و انواع آن را در لغت و اصطلاح بیان می داریم.

اقتباس در لغت:

کلمه اقتباس مصدر عربی از باب افتعال به معنای گرفتن، اخذ کردن، آموختن (معین، ۱۳۴۱، ذیل واژه)، و فراگرفتن علم و هنر و ادب از دیگری است (همایی، ۱۳۷۱، ۳۸۳)، که امروزه در برابر آن کلمه انطباق یا بازنویسی نیز به کار می رود. کاشفی اقتباس در لغت را به معنای جستجوی شراره و پاره آتش برای روشنی و گرمابخشی می داند (کاشفی، بی تا، ۶۹). چنانکه در قرآن کریم هم این واژه بکار رفته است، خداوند متعال می فرماید: «إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشَهَابٍ فَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» (نمل/۷).

اقتباس در اصطلاح

از لحاظ اصطلاحی، در علم بدیع اقتباس آن است که در کلام - نثر یا نظم - مطلبی از قرآن یا حدیث یا بیته معروف را بیاورند در حالی که اشاره ای صریح به آن آیه، حدیث، یا بیت نکرده باشند (جرجانی، ۱۳۲۱، ج ۱، ص ۱۸۳). به عبارتی دیگر، اقتباس در ادب که امری است شایع بین شعراء و ادباء این است که گوینده در نظم یا نثرش کلامی از قرآن یا حدیث بگنجانند به گونه ای که اعلان نکنند این از قرآن یا حدیث است (هاشمی، ۱۳۸۲، ۳۶۷/۲). اصطلاح اقتباس تا قبل از قرن ششم وجود نداشت. اگرچه در الفهرست به کتاب المقتبس از مدائنی (۱۳۵-۲۲۵ ق) و کتاب دیگری از مرزبانی اشاره شده است، معلوم نیست که مراد از کلمه اقتباس در این دو تصنیف همان معنای اصطلاحی بوده باشد (ثابت الفندی، ۱۹۴۴، ج ۲، ص ۴۵۶). برخی دانشمندان اقتباس را محدود به استفاده از عبارات قرآنی دانسته اند، در حالی که دیگران، در معنایی گسترده تر، آن را در مورد اصطلاحات فقه و دانش های دیگر نیز به کار برده اند. برخی اقتباس های قرآنی را به سه دسته تقسیم کرده اند: مقبول، مباح، و مردود (سیوطی، ۱۴۱۴/۲۹۷ و ابن حجه، ۱۹۹۱ م، ۶۵۲). مقبول آن است که در خطبه ها و موعظه ها و عهد و نعت حضرت رسول (ص) و امثال آن باشد؛ مباح آن است که در غزل، رسایل، و قصه ها باشد؛ و نوع مردود خود بر دو قسم است: اول آن چیزی است که خدای تعالی آن را به ذات خود نسبت داده باشد و شخص آن را برای خود نقل کند، چنان که یکی از بنی مروان در مکتوبی که در آن از کارگران خود شکایت داشت، این آیه را به طور اقتباس نوشته بود: «انَّ إِلَيْنَا يَا بَهْمُ ثَمَّ ان إِلَيْنَا حَسَابُهُمْ» (غاشیه / ۲۶). دوم اینکه آیه کریمه برای هزل اقتباس شود (ثابت الفندی و دیگران، ۱۹۴۴، ج ۳، ص ۶۸۱).

از دیدگاهی دیگر اقتباس به دو نوع تقسیم می شود:

۱. یک نوع که لفظ مقتبس از معنای اصلی خود خارج نمی شود، مانند شخصی که از فردی مکی درخواستی دارد

و می گوید:

طلبنا منكم حباً

أجبتهم فيه بالمنع

عذرناكم لأنكم

بواد غير ذي ذرع

عبارت «بواد غير ذي ذرع» همان سرزمین مکه مراد است، همانطور که در قرآن کریم نیز مراد از آن مکه مکرمه است. ۲. اما نوع دوم بگونه ای است که از معنا و مفهوم اصلی که در قرآن کریم داشته است، خارج شده است؛ مانند این بیت ابن رومی که می گوید:

لقد اخطأت في مدحك ما اخطأت في معي

لقد انزلت حاجاتي بواد غير ذي ذرع

(ابن رومی، ۸۶، ۱۹۷۳)

در این بیت ابن رومی، «بواد غير ذي ذرع» را کنایه برای مردی آورده که خیری از او امید نمی رود، برخلاف آیه شریفه قرآن کریم «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» (ابراهیم/۳۷)، که منظور از «بواد غير ذي ذرع»، سرزمین مکه مکرمه می باشد.

از طرفی دیگر اقتباسات را به دو نوع لفظی و معنوی تقسیم می نمایند که مرادشان از لفظی اقتباساتی است که خود لفظ از قرآن اخذ شده باشد و مراد از معنوی اقتباساتی است که معنا و مفهوم آیات از قرآن و آیات الهی اخذ شده است. این نوشتار تنها مواردی از اقتباسات لفظی را مورد تحلیل و بررسی قرار می دهد.

اقتباسات قرآنی در مقامات حریری:

مقامه در ابتدا یعنی در عصر جاهلی به معنای مجلس و مکان اجتماع بود. در عصر عباسی نیز همین مفهوم را داشت تا قبل از قرن چهارم که به «قیام خطیب در برابر بزرگان»، معنا یافت. اما در ادامه، دایره معنایی آن به «سخنرانی در برابر شخصی بزرگ» توسعه یافت و نهایتاً بر موعظه و نصیحت اطلاق شد. البته این معنای مثبت، ثابت نماند و پس از چرخشی، مفهوم سؤال متکدیان - که با نثری مسجوع ادا می شد - به خود گرفت (بیهقی، ۴۸۶).

منظور ما از مقامات در این نوشتار، روایات و افسانه هایی است که کسی آن را گرد آورده و به عبارات مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد. و دیگران آن را بر سر انجمن ها و مجالس بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که به سجع طیر و تغرید کبوتران و آواز قمریان شبیه است، لذت و نشاط یابند (بهار، بی تا، ۳۲۴).

همه ادباء و اهل فن مقامات حریری را به عنوان بهترین اثر ادبی می دانند و در بسیاری از مقامات می توان شاهد اقتباسات قرآنی بود که مستقیماً آیه را نقل کرده و یا از تعبیری قرآنی استفاده کرده است و به عنوان حجتی برای اثبات کلام خود و یا فصل خطابی که نمی توان روی آن حرفی زد، آورده است و مهمتر اینکه، این اقتباسات قرآنی جزئی از متن اصلی شده است؛ زیرا هم در سجع و هم در معنی با متن همخوانی دارد. در متن و ذیل آیات قرآنی از نوع اقتباس بیشتر سخن خواهیم گفت.

در مقامه صنعانیه که اولین مقامه محسوب می شود و به عنوان شروعی برای ارتباط ابوزید سروجی و حارث می باشد ابوزید در لباس مسافری فقیر بر نمازگزاران وارد می شود و پس از یادآوری روز قیامت و روز حسرت آنها را ملامت می کند و می گوید: حقیقت خود را از مخلوقات چون خود مخفی می کنی و از مردم می ترسی حال آنکه خدا از هر کس دیگر سزاوارتر است که از او بترسی «وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ» (احزاب/۳۷). و جماعت را تحت تاثیر قرار می دهد. مردم به او کمک می کنند و قهرمان از مسجد خارج می شود. راوی وی را تعقیب می کند و در کوهستان او را همراه دوستش در حال نوشیدن شراب و خوردن نان می بیند، بر او ظاهر می شود و به ملامتش می پردازد. نزدیک بود قهرمان از شدت خشم پاره پاره شود «تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْطِ»^۲ (ملک/۸). راوی از دوست قهرمان می خواهد که وی را معرفی کند و او می گوید: که وی ابوزید سروجی نور چشم غریبان و زینت ادیبان است (حریری، مقامه اول).

چنانکه از سیاق عبارات روشن است حریری هر دو آیه شریفه را از قرآن اقتباس و در همان معنا و مفهومی که در قرآن می باشد، بکار برده است. و از وجهی دیگر حریری با این آیات نوعی موعظه گری دارد؛ لذا این نوع اقتباس نزد علماء مقبول می باشد.

در مقامه حلوانیه که مقامه ادبی محسوب می شود، یکی از ادباء در مجلس ادبی مشغول خواندن شعر می شود و چنان شیوا سخن می گوید که حاضرین را به شگفت می آورد. قهرمان داستان در جواب وی شعری می خواند و با آن شعر همه را متحیر و مجذوب خود می کند و هنگامی که از سراینده شعر جويا می شوند؛ می گوید: حق شایسته تر است برای پیروی کردن «لِلْحَقِّ أَقْمَنُ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ»^۳ (یونس/۳۵). و می گوید که شعر از خود اوست حاضران با ناباوری به او نگاه می کنند و قهرمان خطاب به حاضران می گوید: همانا برخی از گمانها گناه است «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»^۴ (حجرات/۱۲). حاضران بر آن می شوند که وی را امتحان کنند. قهرمان در یک چشم به هم زدن یا نزدیکتر از آن «كَلِمَةِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ»^۵ (نحل/۷۷)، آنچه را که از وی طلب می کنند بیان می دارد و در نهایت دست گدایی به طرف مردم دراز می کنند و آنان را که محو بلاغت وی شده اند کمکهای زیادی به وی می کنند (حریری، مقامه دوم).

در این مقامه حریری از آیات قرآن کریم استفاده می نماید، اما استفاده او همان معنا و مفهومی که دقیقاً در قرآن است به کار نرفته است بلکه غرض خداوند متعال از این سخنان در سیاق و بافت کلام کاملاً متفاوت با هدف حریری در این متن است.

در سومین مقامه که مقامه دیناریه است؛ قهرمان در هیئت پیرمردی لنگ بر جماعتی وارد می شود و ضمن بیان عبارات ادبی درخواست کمک می کند. وقتی راوی براعت ادبی وی را می بیند از او می خواهد که شعری در مدح دینار

بسراید تا به وی دیناری بدهد. وقتی شعر را سرود و قصد رفتن می کند؛ راوی رو به وی کرده از او می خواهد شعری در ذم دینار بسراید و قهرمان دوباره شعری می سراید. از این توانمندی ادبی، راوی پی به حقیقت واقعی قهرمان می برد و متوجه می شود که لنگی وی هم حيله ای بیش نیست. پس او را مخاطب قرار می دهد که تو را شناختم پس مستقیم بایست و هنگامی که راوی به عتاب بر می خیزد پیشی می گیرد و می گوید: خود را به لنگی زدم نه برای اینکه لنگ بودن را دوست دارم، بلکه با این واسطه به پولی دست یابم و اگر آنان مرا ملامت می کردند که چرا گدایی می کنی می گفتم بر لنگ گناهی نیست «لَيْسَ الْأَعْرَجُ حَرْجٌ»^۶ (فتح/۱۷)، (حریری، مقامه سوم).

چنانکه در این عبارات و جملات واضح است حریری از آیه شریفه در مفهومی خارج از نزول آیه در قرآن استفاده کرده و آن را مطابق با لنگی مخاطب بکار برده است.

چهارمین مقامه بر اساس دو آیه تنظیم شده است. بدین ترتیب در شبی که قافله در حال استراحت در منطقه ای بودند قبل از خواب از رفیق خود می پرسد که با مردم چگونه رفتار می کند و رفیق خطاب می دارد که حتی اگر با من بد برخورد شود به بهترین نحو با آنان برخورد می کنم گویی که به این آیه اقتدا می کند «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»^۷ (نحل/۱۲۶). اما رفیقش او را سرزنش می کند که چرا بر ظلم صبر می کند و با هر کس همان گونه که برخورد کرده باید برخورد کند و در قرآن آمده «وَلَمَنْ اِنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ»^۸ (شوری/۴۱). راوی سخنان ایشان را که در نهایت بلاغت و فصاحت بود، در آن شب می شنود و هنگامی که صبح می شود به جستجوی آن دو صدای آشنا می پردازد و ابوزید و پسرش را می بیند که در حال سخن گفتن هستند و لباس کهنه بر تن دارند. راوی به آنان خوش آمد می گوید، و شروع می کند برای آنان پول جمع می کند. وقتی کیسه آنها پر شد، ابوزید به راوی می گوید که بدنش کثیف است و می خواهد در روستای نزدیک حمام کند. پس از اتمام کار با پسرش به سرعت نزد آنان بر می گردد. راوی اجازه می دهد و قافله تا ظهر منتظر آنان می شوند ولی آن دو بر نمی گردند پس تصمیم به رفتن می گیرند. در این هنگام حارث بر تخته سنگی شعری می بیند که مضمون آن چنین است: من نه به خاطر اینکه از تو چیزی به دل گرفته ام دور نشده ام بلکه من از کسانی هستم که وقتی غذا می خوردند پراکنده می شوند «فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا»^۹ (احزاب/۵۳)، (حریری، مقامه چهارم).

در مقامه چهارم دو آیه اول در همان معنا و مفهومی بکار رفته که در قرآن ذکر شده اما آیه سوم «فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» در معنایی غیر مفهوم آیه در قرآن بکار رفته است.

در پنجمین مقامه، مقامه کوفیه، قهرمان بر صاحب خانه ای در کوفه که از قضا حارث بن همام بوده وارد می شود. حارث وی را دوستانش معرفی می کند. همه از دیدار چنین ادیبی بسیار شادمان می شوند و از وی در مورد جالب ترین اتفاقی که برایش افتاده می پرسند و او حادثه ای را که در همان شب قبل از آمدنش به خانه حارث افتاده بود نقل می کند و می گوید: وقتی در شهر کوفه وارد شد غریب و گرسنه بود و شکمش خالی تر از مادر موسی «فَوَإِذَا أُمُّ مُوسَى»^{۱۰} (قصص/۱) بود.

در آن حال وارد خانه ای شد که صاحب خانه فقیر تر از خودش بوده است. صاحب خانه جواب وی را در قالب جملات ادبی داد؛ از این رو ابوزید از نسبش پرسید و متوجه شد که او فرزندش است. جماعت بسیار ناراحت شدند و به ابوزید کمک زیادی کردند. ابوزید شب را با آنان سپری کرد و صبح هنگام که همه خواب بودند قصد رفتن کرد. حارث بیدار شد و از او در خواست کرد با هم به نزد پسرش بروند. و ابوزید خندید و گفت: گمان کردم که تو متوجه شده ای که داستان من خدعه ای بیش نیست. من ازدواج نکردم که فرزندی داشته باشم و با حارث وداع کرد و رفت (حریری، مقامه پنجم).

در این مقامه نیز مؤلف عبارتی از قرآن کریم را در خارج از معنا و مفهوم قرآنی و در معنایی کاملاً جدید بکار برده است.

در مقامه مراغیه که مقامه ای ادبی است قهرمان در هیئت شیخی در گوشه ای از مجلس نشسته است و به گفتگوی ادبی جماعت گوش فرا می دهد. وقتی می بیند آنان دیگر چیزی در چنته ندارند به سخن می آید و می گوید: واقعاً ادعای شگفتی کردید و سخن قبیحی بر زبان رانیدید «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا»^{۱۱} (مریم/۸۹). و آنان را ملامت می کند چرا که هنوز جیره خوار گذشتگان هستند و از سفره ای که پیشینیان انداخته اند ارتزاق می کنند، سپس خود را ادیبی مبدع معرفی کرد، جماعت با شک به او نگریستند. فردی از میان جمع برخاست و شیخ را مخاطب قرار داد و گفت که حاکم از او خواسته رساله ای در مدحش بنگارد که یکی از کلمات آن نقطه دار و دیگری بدون نقطه باشد و یک سال است از این تقاضا می گذرد، نه خود توانسته مطلبی بنویسد و نه توانسته کسی را بیابد که این کار را انجام دهد و شیخ را مخاطب قرار داد و گفت: اگر راست می گویی نشانه ای بیاور «فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»^{۱۲} (شعراء/۱۵۴). شیخ بدون مکث این نامه را نگاشت. وقتی که خبر کتابت نامه به حاکم رسید وی شیخ را از جوایز و صله فراوانی برخوردار ساخت و دهانش را پر از در نمود و از او خواست که در دربارش بماند ولی او از این کار سر باز زد. راوی که در آن مجلس حضور داشت به شیخ نگاهی انداخت و متوجه شد که او ابوزید است. ابوزید با نگاه از وی خواست تا رازش را برملا نسازد و راهی سفر شد. راوی وی را دنبال کرد و از او پرسید که چرا درخواست حاکم را قبول نکرده و وی گرفتن منصب در دربار حکام را سراب و رویایی بیش نمی داند و گشتن سرزمینها را بر بدست آوردن منزلت و منصب ترجیح می دهد (حریری، مقامه ششم).

در این مقامه نیز حریری آیات شریفه را طبق معنا و مفهومی که می خواهد تغییر داده و مورد استفاده قرار داده است.

در مقامه هفتم، مقامه بر قیعدیه قهرمان داستان در هیئت شیخی کور با همسرش صبح روز عید (فطر یا قربان) بر نمازگزاران وارد می شود و از آنان طلب کمک می کنند. وی بر روی برگه هایی که با خط خوش اشعاری در وصف اوضاع و شرایط بد خود سخن به میان آورده به همسرش می دهد تا در بین نمازگزاران پخش کند تا شاید به پولی دست یابد ولی هیچ کس به آنها کمکی نمی کند و پیرزن بدون اینکه پولی بدست آورد برگه ها را جمع می کند و به شیخ کور بر می گرداند و شیخ می گوید: از خداییم و به سوی او باز می گردیم «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۱۳} (بقره/۱۵۶). و کارم را به خدا واگذار می کنم «وَأَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ»^{۱۴} (غافر/۴۴). شیخ برگه ها را می شمرد و متوجه می شود یکی از آنها گم شده است و بنای توهین کردن به پیرزن می گذارد. وی برای پیدا کردن برگه مفقوده راه را بر می گردد از قضا برگه در

دست حارث بود. حارث از پیرزن می خواهد که سراینده شعر را معرفی کند تا دیناری به وی بدهد. وی می گوید شیخ ابوزید سروجی است و دینار را از دست حارث می رباید و می رود. حارث از دیدن ابوزید در این حالت اندوهگین می شود و پس از اتمام نماز به طرف وی می رود. پس از معرفی خود او را به خانه اش دعوت می کند، وقتی به خانه حارث می رسند ابوزید از حارث می خواهد که ظرف آب و دستمالی بیاورد حارث درخواستش را اجابت می کند و ابوزید شروع به شستن چشمانش می کند و حارث متوجه می شود که کوری ابوزید خدعه ای بیش نبوده است (حریری، مقامه هفتم). در این مقامه آیه اول از آن معنا و مفهومی که در سیاق قرآنی داشته جدا و در سیاق جدید معنایی جدید به خود گرفته است. اما آیه دوم تقریباً در همان معنا و مفهوم بکار رفته است.

مقامه هشتم، مقامه ای معما گونه است و داستان در مجلس قاضی اتفاق می افتد و قهرمان داستان با پسرش بر قاضی معره که مردی بخیل است به بهانه شکایت وارد می شوند در نهایت از او دیناری و مقداری درهم دریافت می دارند و از مجلس شادمان خارج می شوند. قاضی پس از این بخشش احساس سردرد می کند و هنگامی که حالش بهتر می شود از یکی از نگهبانانش می خواهد که آن دو را برگرداند؛ زیرا حس کرده بود آنها افرادی شیاد بودند. هنگامی که ابوزید و پسرش در محضر قاضی حاضر می شوند قاضی به آنها امان می دهد که راست بگویند و ابوزید می گوید: من سروجی هستم و این هم پسر من است که در خلق و خو همانند من است و روزگار غدار بر ما ظلم کرده است و ما مجبور به گدایی از هر آدم بخشنده و بخیلی «مغلول الید»^{۱۵} (اسراء/۲۹) شدیم (حریرس، مقامه هشتم).

در این مقامه آیه شریفه در بیان معنای واژه بخیل در قرآن بکار رفته است و خداوند تبارک و تعالی مغلول الید را کنایه از بخیل ذکر نموده است.

در مقامه اسکندرانیه ابوزید به همراه همسرش بر حاکم اسکندرانیه وارد می شود و زن شروع به شکایت از همسرش می نماید و می گوید: پدرم قسم خورده بود که مرا جز به صاحب فن و کار شوهر ندهد و این مرد نزد پدرم آمد و مرا از وی خواستگاری کرد و به وی گفت که سازنده گردنبنده است و در را به رشته در می آورد و پدرم او را به دامادی قبول کرد. ولی این مرد از همان روز اول شروع به فروختن اسباب و اثاثیه خانه کرد و زمانی که طعم راحتی را از من زدود گفتم: چرا مشغول کسب و کار خودش نمی شود؛ و او ادعا کرد که در کارش کساد است. حاکم رو به همسر زن کرد و از او خواست دلیل منطقی برای کارش بیاورد و الا او را زندانی خواهد کرد. مرد ضمن اشعاری بیان داشت که وی شاعری است که کلمات را چون دُر به هم متصل می کند و زیباترین اشعار را می سراید؛ ولی در این روزگار بازار ادب کساد است. حاکم حرفش را تایید نمود و ضمن در نظر گرفتن سهمی از صدقات برای آنان، زن را دلداری داد و گفت: امید است خداوند گشایشی از سوی خود پیش آور د «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ»^{۱۶} (مائده/۵۲). راوی که در مجلس حضور داشت متوجه می شود که وی ابوزید است ولی رازش را همانند در هم پیچیدن نامه ها «كَطَيِّ السَّجَلِ لِلْكَتَبِ»^{۱۷} (انبیاء/۱۰۴)، پنهان داشت. هنگامی که ابوزید و همسرش از محضر قاضی خارج شدند حارث رو به حاکم کرد و گفت: کاش فردی دنبال آنها می رفت و خبری از آن دو برآید می آورد. حاکم شخصی را فرستاد، وقتی آن شخص بازگشت از شدت خنده نمی توانست آنچه را که دیده بود بیان دارد، پس از آنکه آرام شد گفت: مرد را دیدم که از شدت خوشحالی

دستانش را به هم می زد و می گفت: نزدیک بود به مصیبت عظیمی گرفتار شوم و به زندان بیفتم اگر حاکم اسکندریه نبود.

هنگامی که حاکم این کلام را شنید آنقدر خندید که کلاه از سرش افتاد و گفت: خدایا به حرمت بندگان مقربت زندان مرا بر ادیبان حرام کن. سپس از آن شخص خواست که برود و آن دو را باز گرداند و شخص رفت و دست خالی بازگشت و حاکم گفت: اگر دوباره باز می آمد به او نشان می دادم که آینده بهتر و درخشان تر از گذشته خواهد بود «
وَلَا خَيْرَ لَكَ مِنَ الْأُولَى»^{۱۸} (ضحی/۴). حارث پس از شنیدن این سخن از رازداریش بسیار ملول شد (حریری، مقامه نهم).

در این مقامه نیز مولف آیات را بر اساس متن خود مفهومی دیگر بخشیده است.

مقامه ساویه مقامه وعظیه است. این داستان در قبرستان اتفاق افتاده است. قهرمان مقامه بر سر جنازه مرده ای وارد می شود و به ملامت تشییع کنندگان می پردازد، آنان نعش میت را سر دست می گیرند و به ظاهر می گیرند و در دل می خندند و در اندیشه اموال میت هستند و گمان می کنند که مرگ هرگز به سراغشان نمی آید گویی که از عزرائیل امان نامه ای در دست دارند. هرگز، چه بد گمانی دارند بزودی خواهند فهمید «ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»^{۱۹} (تکواثر/۴) و چنان با عواطف و احساسات آنان بازی می کند که همه را به تفکر باز می دارد و در نهایت کیسه اش را در میان مردم می گرداند و عطای زیادی بدست می آورد و محل را ترک می کند و حارث به دنبال او می رود و به عتابش می پردازد (حریری، مقامه دهم).

در مقامه دمشقیه حارث نقل می کند؛ در زمانی که خشکسالی عراق را فرا گرفته بود راهی غوطه شدم منطقه ای که در وصفش بسیار گفته بودند جایی که هر چه دل بخواهد و چشم مشتاق دیدار آن باشد فراهم است «مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلْدُو الْأَعْيُنُ»^{۲۰} (زخرف/۷۱). پس از مدت زمانی به یاد وطن افتادم و مشتاق بازگشت شدم و همراه دوستان آماده مسافرت گشتیم. لیکن عودت بدون راهنما کاری غیر ممکن بود، لذا به جستجوی راهنما پرداخته و توفیقی در آن نیافتم. در اوج ناامیدی هنگامی که بر سر دروازه اصلی ایستاده و از رفتن منصرف شده بودیم، شخصی در لباس راهبان که در دستش تسبیحی بود بر ما وارد شد و گفت: اندوهتان پایان یافت، من راهنمای شما می شوم و شما را با اورادی که در خواب آموخته ام به سلامت به مقصد می رسانم. جماعت تعجب کردند، راهب گفت: اگر راست گفتم هنگامی که به مقصد رسیدید حق الزحمه من را پرداخت کنید والا پوستم را بکنید و خونم را بریزید. جماعت به وی اعتماد کردند راهب از همان ابتدا از آنان خواست تا سوره حمد را بخوانند و پس از سلام و صلوات بر محمد و خواندانش بسیار دعا کرد و گفت: پروردگارا مرا به رحمت خود در میان بندگان شایسته خویش درآور «وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ»^{۲۱} (نمل/۱۹). و برای من از سوی خویش سلطه ای نیرومند بر دشمنان قرار ده «وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»^{۲۲} (اسراء/۸۰). و همواره دعا می خواند همین که سواد شهر مشخص شد جماعت را مخاطب قرار داد و گفت: حق الزحمه مرا بدهید جماعت هر چه داشتند نزدش آوردند تا هر چه خواست بردارد و به وی گفتند: هر حکمی می خواهی بکن «فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ»^{۲۳} (طه/۷۲) تو در میان ما فرد ناراضی نمی یابی، سپس طلا و جواهرات و پول را جمع کرد و به سرعت رفت. حارث در شهر به دنبال او گشت، و خبر یافت شخصی با مشخصاتی که عنوان می کند در کاباره است. حارث باور نکرد زیرا شیخ را راهبی

پاکدامن و باتقوا یافته بود ولی به کاباره رفت و شیخ را در میان ساقیان و شراب خوران دید وی را ملامت کرد و گفت: ای شیخ آیا وقت تو فرا نرسیده است «أَلَمْ يَأْنِ لَكَ يَا الشَّيْخُ»^{۲۴} (حدید/۱۶). شیخ به سخن حارث اهمیتی نداد و به کار خود ادامه داد پس حارث مکان را ترک کرد (حریری، مقامه یازدهم).

در مقامه مکیه، ابوزید به همراه پسرش بر گروهی وارد شده و شروع به مدحشان نموده است و آنها را به صفات بخشندگی و کرم متصف می کند سپس از آنها می خواهد به وی اسبی بدهند که از قافله اش عقب مانده و پسرش نیز از آن قوم طلب غذا می کند و آنان نیازش را برطرف ساختند. راوی رو به شیخ کرد و گفت: ایا حاجتی در دل یعقوب باقی مانده «هل بقيت إلا حاجة في نفس يعقوب»^{۲۵} (یوسف/۶۸) سپس از شهرش پرسید، در حالی که اشک در چشمان شیخ حلقه زده بود گفت: که اهل سروج است و هنگامی که جنگ شهرش را فرا گرفت مجبور به ترک دیارش شد و در این مدت سختیهای زیادی را تحمل کرده است سپس با حارث خداحافظی کرد و رفت (حریری، مقامه دوازدهم).

مقامه فرضیه اینگونه آغاز می شود که ابوزید در شبی تاریک و بارانی در خانه حارث را می زند و با عباراتی ادبی درخواست وارد شدن به خانه را می کند حارث می فهمد که این شخص ادیب است در را می گشاید و می گوید: با سلامت وارد شوید «ادخلوها بسلام آمین»^{۲۶} (حجر/۴۶). حارث ابوزید را در مقابلش می یابد و از حضورش در آن وقت از شب می پرسد. ابوزید می گوید: در بازار مشغول گدایی بودم، شیخی به ظاهر ادیب دیدم وی از زمانه بسیار شکایت داشت که در این عصر هیچ فقیه برجسته و ادیب وارسته ای وجود ندارد. از او خواستم تا مشکلش را با من مطرح کند برگه ای نشانم داد که بر روی آن اشعاری با مضمون فقهی نوشته شده بود با یک نظر معنای اشعار را دریافتم پس به وی گفتم اگر مهمانم کند جواب سوالات را به وی می دهم. همراه شیخ شدم و از کوچه های تنگ و تاریک گذشتیم تا وارد به خانه ای کوچک و خرابه که سست تر از خانه عنکبوت بود «أوهن من بيت العنكبوت»^{۲۷} (عنکبوت/۴۱)، شدیم. چون بسیار گرسنه بودم غذا را با ولع بسیاری خوردم و شیخ در درون خود می سوخت و با عصبانیت به من می نگریست. پس از غذا، کاغذ و قلمی طلب کردم تا جواب سوالات را بدهم .

شیخ نگاهی به برگه کرد و شادمان شد و از من خواست خانه اش را ترک کنم و گفت که اهلت منتظرت می باشند و تو چنان می خوری که نه چیزی را باقی می گذاری و نه رها می کنی «لا تبقي ولا تذر»^{۲۸} (مدرثر/۲۸) و به خودت هم رحم نمی کنی. هر چه اصرار کردم که شب است و باران می بارد و غریبیم به سخنانم اهمیت نداد. و قضا در این شب بارانی مرا به خانه تو آورد. آن شب ابوزید سخنان نغزی گفت و صبح پس از نماز حارث را ترک کرد (حریری، مقامه سیزدهم).

در مقامه مغربیه قهرمان داستان بر جماعتی در مسجد مغرب وارد شد و از جماعتی که در مسجد حضور داشتند خواست به وی که غریبی گرسنه است کمک کنند. جماعت پس از کمک کردن به وی مشغول مباحثه ادبی شدند هنگامی که به فن ما لا يستحيل بالانعكاس رسیدند جملاتی گفتند و درماندند غریبه آنان را خطاب قرار داد و گفت: برتر از هر صاحب علمی، عالمی است «فوق كل ذي علم عليم»^{۲۹} (یوسف/۷۶) و شروع به گفتن نمونه هایی در نظم و نثر کرد. راوی با دقت در چهره غریبه نگریست و فهمید که او ابوزید است به وی خوش آمد گفت و او را به دوستانش معرفی کرد. جماعت از وی خواستند که شب را با آنان بگذرانند اما وی گفت که تاریکی همه جا را فرا گرفته است «ومن شر غاسق إذا

وَقَبَّ»^{۳۰} (فلق/۳) و فرزندان گرسنه اش در خانه منتظر او هستند و باید هر چه سریعتر نزد آنان برود. جماعت بقچه اش را پر کردند و به او عطای زیادی بخشیدند و غلامی را با او همراه کردند تا کمکش کند و با هم برگردند. پس از پیاده روی طولانی ابوزید بقچه اش را از دست غلام گرفت و به وی شعری داد و گفت: این پیغام را به دوستانت برسان و بگو که شب بیداری باعث خرافه گویی می شود و بدترین بلاهاست. غلام پیغام را رساند و جماعت از هم گسست (حریری، مقامه چهارم)..

مقامه قهقهه‌ریه مقامه ادبی و وعظی است. در این مقامه قهرمان بر گروهی از ادیبان که ادعا می کردند همانند سبحان هستند وارد می شود و از آنها می خواهد که رساله ای بنویسند که هم از اول تا آخر و هم از آخر به اول خوانده شود. آنان متحیر می شوند و قهرمان وقتی عجزشان را می بیند خود دست به قلم می شود و چنین رساله ای می نگارد و همه را مجذوب می کند. جماعت می فهمند که فضل تنها در دست خداست به هر کس که بخواهد آن را عطا می کند «أَنَّ الْفَضْلَ يَبْدُ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^{۳۱} (حدید/۲۹) و به او صله زیادی می بخشند. قهرمان با ادباء خداحافظی می کند و آنان متفرق می شوند (حریری، مقامه پانزدهم).

داستان مقامه سنجاریه چنین است که قافله حارث در منطقه سنجار اتراق کرده بود. یکی از تجار همه را به ضیافتی دعوت نمود و سفره ای رنگین ترتیب داد. همه برای خوردن غذا ثانیه شماری می کردند. جامی آوردند که در آن شیرینیهای رنگین بود که بوی خوشی می داد ناگهان ابوزید مانند دیوانگان از سر سفره بلند شد و شروع به فریاد کردن نمود. همه تعجب کردند و به وی گفتند بنشین، مانند قدار در ثمود نباش. ابوزید گفت: تا زمانی که جام سر سفره است نمی نشیند. جام را برداشتند و از او دلیل این کار را پرسیدند و ابوزید داستان همسایه سخن چینی را که به وی اعتماد کرده بود و در مورد کنیزک زیبارویش که صدایی بسیار خوش داشت و به صفات نیکویی آراسته بود، گفت. همسایه دو روز بعد نزد حاکم شهر که مردی خبیث بود سخن چینی کرد و سر ابوزید را برملا ساخت. حاکم به زور کنیزک ابوزید را از چنگش درآورد. غم و اندوه ابوزید را فرا می گیرد همانطور که دریا فرعون و لشکریانش را در برگرفت «مَا غَشَى فِرْعَوْنَ وَجُوذُهُ مِنَ الْيَمِّ»^{۳۲} (طه/۷۸) و از آن روز قسم می خورد جایی که یک سخن چین باشد حاضر نشود (حریری، مقامه شانزدهم).

حاضران ابوزید را دلداری دادند و گفتند: پیامبر هم از دست سخن چینی زن ابولهب به تنگ آمد و از آن زن هیمه کش آتش افروز به ستوه آمد «حَمَالَةَ الْخَطْبِ»^{۳۳} (مسد). سپس در مورد همسایه سخن چین بعد از این حادثه جويا شدند. ابوزید گفت: او بسیار شرمنده شد و بسیار عذرخواهی کرد ولی من دوستیم را با وی کاملاً قطع کردم و شعری برایش سرودم که کاملاً مایوس شد. همانگونه که کافران اهل گور قطع امید کردند «كَمَا يَيْسُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ»^{۳۴} (ممتحنه/۱۳). جماعت از ابوزید خواستند تا شعرش را برای آنان بخواند و ابوزید گفت: انسان از شتاب آفریده شده است «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»^{۳۵} (انبیاء/۳۷) سپس شعرش را بر آنان خواند. صاحب مجلس بسیار تحت تاثیر قرار گرفت و ابوزید را در صدر مجلس نشاند و گفت: دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند «لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ»^{۳۶} (حشر/۲۰) و در ظرفی چوبی حلوای زیادی قرار داد و به غلامش دستور داد تا به خانه ابوزید ببرد. ابوزید

خوشحال به معاشران خود گفت: سوره فتح را بخوانید که غم از میان شما رخت بر بست و بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»^{۳۷} (بقره/۲۱۶) سپس دوستانش را مخاطب قرار داد و گفت: نمی دانم از آن همسایه سخن چین دلگیر باشم یا از او تشکر کنم که این همه غنیمت به فضل اوست. سپس با آن خداحافظی کرد و آنها را به بهترین نگهبان «خیر حافظ»^{۳۸} (یوسف/۶۴) سپرد و رفت (حریری، مقامه شانزدهم).

در مقامه فارقیه قهرمان داستان بر جماعتی وارد شده و با صدای بلند و رسا سلامی چون دمنده در گره «نَفَاثٌ فِي الْعُقَدِ»^{۳۹} (فلق/۴) کرده و از جماعت می خواهد برای دفن مرده ای کمک کنند و شعری در وصف محاسن و بزرگی متوفی می خواند که هنگامی که در صحنه کارزار وارد می شد همه می گفتند: یاری از جانب خداوند و پیروزی نزدیک است «نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ»^{۴۰} (صف/۱۳) و در محاسنش بسیار گفت تا اینکه همه مردم به او کمک کردند (مقامات حریری، مقامه هفدهم).

در مقامه رازی، ابوزید در هیئت واعظی ظاهر شد و به وعظ مردم پرداخته و ضمن یادآوری روز قیامت گفت: آیا می پنداری که به حال خود رها خواهی شد «أَتَظُنُّ أَنْ سَتُرَكَ سُدًى»^{۴۱} (قیامه/۳۶) و فردا مورد بازخواست قرار نخواهی گرفت؟ هرگز، قیامت روزی است که مال و پسران سودی ندهد «لَنْ يَدْفَعَ الْمَتُونَ مَالًا وَلَا بَنُونَ»^{۴۲} (شعراء/۸۸) پس خوشحال به حال کسی که شنید و عمل کرد و نفس را از هوا و هوس باز داشته باشد «نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى»^{۴۳} (نازعات/۴۰). بدان که برای انسان هیچ چیز نیست مگر آنچه کوشیده است و حاصل کوشش او زود دیده می شود «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى»^{۴۴} (نجم/۳۹-۴۰). ناگاه از میان جمع فردی برخاست و از حاکمی که به وی ظلم کرده بود به امیر شکایت کرد ولی امیر به سخن او اهمیتی نداد. شخص دست به دامن واعظ شد و واعظ ضمن شعری امیر را از عذاب آخرت می ترساند، آن زمان که ستمکار دست حسرت می گزد «يَعِضُّ كَفَّهُ»^{۴۵} (فرقان/۲۷) و آرزو می کند کاش عصیان نکرده بود و امیر را مخاطب قرار داده می گوید: از جمله کسانی که آخرت را رها می کنند و بهره زودیاب دنیوی را دوست دارند نباشد «مَنْ يَذُرْ الْآخِرَةَ وَيَلْغِيهَا وَيَحِبُّ الْعَاجِلَةَ وَيَبْتَغِيهَا»^{۴۶} (قیامه/۲۰-۲۱).

مانند کسی که بر حکومت دست یابد می کوشد در زمین فتنه و فساد برپا کند «إِذَا تَوَلَّى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا»^{۴۷} (بقره/۲۰۵) نباشد چرا که خداوند غافل نیست.

امیر تحت تأثیر کلام واعظ قرار گرفت پس به دادخواه شاکی رسیدگی کرد و به واعظ صله فراوان داد. راوی همچنان به واعظ نگاه می کرد و واعظ نزدیک آمده، راوی را خطاب قرار داد که من همانم که گمان می کنی و سپس خداحافظی کرد و رفت.

در مقامه فراتیبه راوی همراه جماعتی تصمیم به سفری دریایی می گیرد و سوار کشتی ای که در ظاهر ساکن اما همانند ابر حرکت دارد «تَحْسِبُهَا جَاهِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»^{۴۸} (نمل/۸۸) می شوند.

قهرمان داستان در لباس فقر، سوار کشتی شد و مسافران به خاطر لباسش به وی اهمیتی ندادند و مشغول بحث شدند و از هر دری سخن گفتند تا به بحث کاتب و حسابدار و مقایسه این دو حرفه رسیدند و به بیان برتری هر یک پرداختند تا بحث به درگیری رسید. فقیر رشته کلام را در دست گرفت و در فضل و برتری هر کدام داد سخن سر داد و سپس

معایبشان را ذکر کرد و اینکه هر دو گروه در معرض رشوه گرفتن هستند مگر کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند و چنین افرادی به واقع اندک شمارند «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ»^{۴۹} (ص/۲۴). مسافران رو به سوی فقیر آوردند به او صله دادند و از او بسیار عذرخواهی کردند ولی ابوزید به کلام آنان هیچ اهمیتی نداد و دستور داد تا کشتی را متوقف کنند پیاده شد و رفت.

در مقامه قطیعیه جماعتی در فصل بهار زمانی که زمین گل و شکوفه هایش را برآورد و آراسته گشت «أَخَذَتْ زُخْرُفَهَا وَارْتَبَتْ»^{۵۰} (یونس/۲۴) به تفرج رفتند. شیخی فقیر بر جمع آنان وارد شد. آنان به وی اهمیتی ندادند و شروع به بحث کردند و هنگامی که در مورد مسئله ای نحوی دچار مشکل شدند شیخ گفت: من شما را از تعبیر آن آگاه می سازم «أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ»^{۵۱} (یوسف/۴۵). سپس فقیر ده سوال نحوی مطرح می کند و می گوید: این ده سوال بر اساس تعداد شماسست اگر بیشتر خواستید سوالات بیشتری مطرح می کنم و اگر منصرف شدید من هم منصرف می شوم «وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا»^{۵۲} (اسراء/۸). همه حیران به او نگریستند. هنگامی که فقیر جهل را از چشمانشان خواند گفت: به شرط عطا گرفتن جواب را خواهم داد. بی درنگ شرطش را پذیرفتند و از این مکیده حارث متوجه می شود فقیر کسی جز ابوزید نیست.

در مقامه کرجیه قهرمان داستان در روزی بسیار سرد با لباسی کهنه و پوسیده و نازک بر جماعتی وارد شده و از آنها طلب کمک کرد و گفت: هر کس به او خیری رسیده ببخشد «إِنَّ مَّا أوتِيَ خَيْرًا فليَنفِقْ»^{۵۳} (طلاق/۷) و با سخنان ادیبانه ای مردمی را که اطرافش گرد آمده بودند را مسحور می کند. هنگامی که از نسبش می پرسند خشمگین می شود و می گوید: فخر به تقواست! «إِنَّمَا الْفَخْرُ بِالْتَّقَى»^{۵۴} (حجرات/۱۳) نه به استخوانهای پوسیده. سپس دستانش را به طرف آسمان بلند کرده و از خداوند می خواهد به او طاقت تحمل سرما را بدهد و او را با آزاد مردی مواجه کند که ولو خود نیازی داشته باشد وی را بر خودش ترجیح دهد «وَإِنِ لِي خَيْرًا يُؤْتِرُ مِنْ خِصَاصِهِ»^{۵۵} (حشر/۹).

راوی از سخنان متوجه می شود و مطمئن می شود که فقیر کسی جز ابوزید نیست پس لباس گرمش را در می آورد و به او می دهد و همه به نحوی به فقیر کمک می کنند و او بخششها را می گیرد و مکان را ترک می کند. حارث به دنبال او راه می افتد و شروع به ملامتش می کند ابوزید می گوید: از آنچه به آن علم نداری پیروی نکن «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^{۵۶} (اسراء/۳۶) و بدان که اگر عربان نبودم به چیزی دست نمی یافتم.

در مقامه رقطاع راوی شب هنگام در دامنه کوه خیمه و آتشی می بیند. راوی می گوید: به طرف آتش رفتم تا شاید کنارش رهنمونی بیابم «أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى»^{۵۷} (طه/۱۰). ابوزید را کنار آتش دیدم سلام کردم و او با تحیتی بهتر از تحیتم مرا نواخت «أَحْسَنَ رَدِّ عَلَيَّ»^{۵۸} (نساء/۸۶) و از حوادثی که برایش پیش آمده بود برایم گفت.

در مقامه سمرقندیه حارث صبح جمعه وارد منطقه سمرقند شد. پس از غسل جمعه به مسجد رفت و جایی را برای شنیدن خطبه ها انتخاب کرد و دید مردم یکی یکی و گروه گروه وارد دین خدا می شوند «النَّاسُ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^{۵۹} (نصر/۲). مسجد کم کم پر شد و خطیب در هیئتی روحانی در جایگاه خود قرار گرفت و شروع به ایراد خطبه نمود و پس از حمد خداوند یکتا و بی نیاز عادل که نه زاده و نه زاییده شده است، «هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الْعَادِلُ. الصَّمَدُ لَا وُلْدَ لَهُ وَلَا وَالِدٌ»^{۶۰} (اخلاص) و سلام و صلوات بر محمد و خاندانش، مردم را به تقوا و پرهیز از گناه امر کرد و خطبه

ای ایراد کرد که همه کلماتش بدون نقطه بود. حارث فهمید که این خطبه از شخصی ادیب است و ممکن است او همان ابوزید باشد. هنگامی که نماز تمام شد و پراکنده شدن در زمین جایز گشت «وَحَلَّ الْإِنْتِشَارُ فِي الْأَرْضِ»^{۶۱} (جمعه/۱۰) به دنبال خطیب رفت. ابوزید حارث را شناخت و او را به خانه اش دعوت کرد و شب هنگام شروع به پهن کردن بساط خمر نمود و هنگامی که حارث او را ملامت کرد، گفت: به هنگام روز خطیبم و شبانگاهان مست.

در مقامه واسطیه که یکی از مقامه های فکاهی حریری است ابوزید به حارث پیشنهاد می دهد از منطقه واسط همسری اختیار کند، حارث چون کسی را در این منطقه نمی شناسد همه کارها را به عهده ابوزید می سپارد و ابوزید همسری را برای او انتخاب می کند و خطبه عقد را نیز خود می خواند و خطبه را چنین شروع می کند که: سوگند به طور و کتاب نگاشته شده «وَأَقْسَمَ بِالطُّورِ وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ»^{۶۲} (طور/۱-۲) سر این امر پنهان آشکار و تا قیامت از آن سخن گفته خواهد شد. و خطبه را با ذکر مهریه پانصد درهمی پایان می دهد و شروع به تعارف حلوی می کند که پخته بود و به حارث اشاره می کند که از آن حلوا نخورد، زمانی نگذشته بود که مهمانان از نخدانها افتادند «خَرَّ الْقَوْمُ لِلأَذْقَانِ»^{۶۳} (اسراء/۱۰۹) گویی ساقه نخل خشکی بودند و به خاک درافتادند «فَلَمَّا رَأَيْتَهُمْ كَأَعْجَازِ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ»^{۶۴} (حاقه/۷). حارث ابوزید را ملامت می کند و می گوید: به آنها حلوا خوردی یا بلوا، بی یقین از تو کار ناپسندی سر زد «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا»^{۶۵} (کهف/۷۴) و ابو زید می گوید: اینان رسم مهمان نوازی نمی دانند. و به پسرش امر می کند تا اموالشان را از پول و طلا جمع کند و به طنز به حارث می گوید: بیا به مدینه برویم تا برای تو همسر دیگری اختیار کنم و حارث می گوید: قسم خوردم به خداوندی خدا که او را هر جا که باشد مبارک قرار داد «فَأَقْسَمْتُ لَهُ بِاللَّيْلِ جَعَلَهُ مَبَارَكًا أَيْنَمَا كَانَ»^{۶۶} (مریم /۳۱) فخری که به واسطه همسر اول نصیبم می شود کفایت می کند همسر دوم را برای کس دیگری بر گزین. و ابوزید همه اموال را جمع می کند و به همراه پسرش می رود و حارث از ترس رسوایی و ذلت فرار می کند.

در مقامه صوریه ابوزید دوباره در هیئت عاقد ظاهر می شود و خواهد دو گدا را به عقد هم در آورد. در خطبه اش پس از حمد خداوند که به بندگان نعمت را قبل از آن که از او طلب کنند می بخشد خداوندی که زکات را در اموال قرار داد به اطعام کردن فقیر و سائل امر نمود «يُطْعَمُ الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ»^{۶۷} (حج/۳۶) و بندگان مقربش را چنین وصف می کند: کسانی که در مال و دارایی خود حقی معین و معلوم گردانند تا به فقیران سائل و فقیران آبرومند محروم رسانند «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»^{۶۸} (معارج/۲۴و۲۵) شهادت می دهد خدای یگانه نیست شریکی ندارد، خداوندی که شریک ندارد و همان که صدقه دهندگان را پاداش می دهد «يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ الْمُتَصَدِّقَاتِ»^{۶۹} (یوسف/۸۸) او که ربا را می کاهد و صدقات را فرونی می بخشد «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ»^{۷۰} (بقره/۲۷۶) شهادت می دهد محمد فرستاده اوست، ای مردم بدانید خداوند نکاح را برای پاکدامنی مردمان واجب کرد و می گوید: ای مردم همانا شما را از یک مرد و زن آفریده ایم و شما را به هیئت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر انس و آشنایی بیابید «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»^{۷۱} (حجرات/۱۳) و من این مرد گدا را که در راه کسب روزی بسیار تلاش می کند و جز دروغ هیچ نمی گوید و بر کسانی که به وی کمک نمی کنند خشم می گیرد و بر سرشان فریاد می زند را به عقد این دختر به مهریه یک دست لباس کهنه و عصایی برای کوبیدن در و روسری پوشیده برای پوشاندن سر و ظرفی که صدقات

را در آن قرار دهد در می آورم و خداوند می فرماید: اگر از فقر بیمناک شدید بدانید که به زودی خدا اگر بخواهد شما را از فضل خویش بی نیاز گرداند «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»^{۷۲} (توبه/۲۸) و از خداوند می خواهد که نسل اینان را زیاد کند و خطبه اش را تمام می کند.

در مقام زبیدیه حارث برای خریدن غلام به بازار می رود و غلامی را در نهایت جمال می بیند و می گوید: این بشر نیست، بلکه فرشته ای بزرگوار است «مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»^{۷۳} (یوسف/۳۱) صاحب غلام می گوید: اگر فقیر نبودم هرگز این غلام را نمی فروختم. حارث از غلام اسمش را می پرسد غلام چیزی نمی گوید. حارث عصبانی می شود و به غلام توهین می کند غلام ضمن سرودن شکوائیه ای خود را " یوسف " معرفی می کند. حارث از صاحب غلام قیمتش را می پرسد و صاحب قیمتی بسیار کم در قبال چنین غلامی در خواست می کند و حارث غلام را به بهای اندک «بِشَمَنِ بَخْسٍ»^{۷۴} (یوسف/۲۰) می خرد. حارث غلام را به خانه اش می آورد و غلام می گوید که معامله باطل است چرا که او بنده نیست و با هم درگیر می شوند به ناچار نزد قاضی می روند قاضی کلام جوانک را تایید می کند چون پدرش روز قبل پیش قاضی آمده بوده و بیان داشته که این جوانک تنها پسر و وارثش است. حارث متوجه می شود که فریب خورده است لذا بسیار عصبانی می شود.

مقامه سی و ششم مقامه ملطیه، مقامه ای ادبی است و شامل بیست معما می شود، قهرمان داستان بر جمعی مطرح می کند و آنان را حیران می نماید وقتی از شیخ می خواهند که خوب جواب را بدهد، شیخ می گوید: آنچه را که نمی دانستید به شما یاد می دهم «سَأَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»^{۷۵} (بقره/۱۵۱) به شرط آن که هر کدام از شما به من صله ای بدهد همه هر چه داشتند به او دادند و جیبهایشان خالی شد گویی که از دیروز هیچ چیز در آن نبوده است «كَأَنَّ لَمْ تَعْنُ بِالْأُمْسِ»^{۷۶} (یونس/۲۴) در مقام مرویه قهرمان در لباس فقر بر حاکم مرو وارد می شود و او را مخاطب قرار می دهد و می گوید: خوشبخت کسی است که هر گاه به مال رسید زکاتش را پرداخت کند و کرم خداوند بر تو بسیار بوده است «كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»^{۷۷} (نساء/۱۱۳) همان گونه که می بینی من فقیری هستم و از مکانی دور به اینجا آمده ام و به بخششت امیدوارم پس نیکی کن همچنانکه خداوند به تو نیکی کرده «وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ»^{۷۸} (قصص/۷۷). عبارت ادیبانه قهرمان حاکم را مسحور ساخت و بخشش فروانی به او کرد و با اندوهی فراوان با قهرمان خداحافظی کرد.

قصه مقامه عمانیه در کشتی اتفاق می افتد. سفر با کشتی خوف و ترس زیادی به همراه داشت از این رو قهرمان داستان در لباس واعظی ظاهر می شود و آنگاه که نشانه های ترس را در چهره مسافران می بیند صدایش را بلند می کند و می گوید: ای مسافران آیا شما را به داد و ستدی رهنمون شوم که شما را عذاب دردناک می رهااند «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ»^{۷۹} (صف/۹-۱۰) و مسافران جواب می دهند: ای راهنما ما را راهنمایی کن همانگونه که یک دوست شفیق مصاحب و دوستش را راهنمایی می کند. واعظ داد سخن سر می دهد و می گوید: خداوند از عالمان عهد گرفت تا آنچه را که آموخته اند یاد دهند. بدانید نزد من حرزی است که هرگاه دریا متلاطم شود خوانده می شود. با این حرز نوح از طوفان نجات یافت پس داستانها و آیات قرآنی خواند و گفت: بر آن سوار شوید، که روانه شدن و لنگر انداختنش با خداست «ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا»^{۸۰} (هود/۴۱). در مقامه تنیسیه قهرمان داستان در هیئت خطیبی ظاهر می

شود و شروع به موعظه جماعت می کند و به آفریننده دو دریا قسم می خورد او که دو دریا را به هم آمیخت «مَرَجَ الْبُحْرَيْنِ»^{۸۱} (رحمن/۱۹) و به ذکر صفات خداوند پرداخته، جماعت به اندیشه ای عمیق فرو می روند. واعظ روز قیامت و عذابش را یادآور می شود و از آنها می خواهد که از اندوختن مال و ثروت دست بردارند و در راه خدا بیخشند و... دست از شرب خمر بردارند هنگامی که مواعظش تمام می شود جوانی فقیر فریاد می زند و طلب استمداد می کند و جماعت متأثر به وی کمک می کنند و هر دو صحنه را ترک می کنند و حارث به دنبالشان به راه می افتد، قهرمان رو به حارث می گوید: آیا از هوش و ذکاوت غلام خوشتر آمد؟ او پسر من است و پسرش را خطاب قرار می دهد و می گوید: برویم شراب بخوریم. حارث می گوید: وای بر تو آیا مردم را به نیکی دعوت می کنی و خود را فراموش می کنی؟ «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»^{۸۲} (بقره/۴۴). ابوزید می خندد و می گوید: اگر مسیرت با من یکی نیست از سر راهم کنار برو و به جستجوییم نپرداز و سپس روی برتافته باز گشت و برنگشت «ثُمَّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ»^{۸۳} (نمل/۱۰). حارث آرزو می کند کاش هرگز ملاقاتش نکرده بود.

در مقامه حلبیه ابوزید شغل معلمی را انتخاب کرده و به کودکان حلب آموزش می دهد و به آنان مطالب بسیار جالب یاد می دهد. راوی در کلاس درس ابوزید حاضر می شود و به معلم سلام می کند و او با تحیتی بهتر جوابش را می دهد «أَحْسَنَ الرَّدِّ»^{۸۴} (نساء/۸۶). هنگامی که ابوزید از همه دانش آموزان سوال کرد می گوید: هر آنچه را به شما آموختم یاد گرفتید، پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و مرا سپاس بگذارید و با من ناسپاسی نکنید «فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»^{۸۵} (بقره/۱۵۲). حارث از کار ابوزید تعجب می کند و او را ملامت می کند که چرا شغل معلمی را برگزیده است. ابوزید در جواب می گوید: شغل معلمی را در منطقه حمص که به حماقت اهلس معروف است اختیار کردم تا کسب روزی کنم و بدان روزگار، مال را در سرزمین احمق قرار می دهد. سپس ابوزید در فضل ادب بسیار سخنوری کرده می گوید: هیچ کس چون آگاه تو را خبردار نمی کند «وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ»^{۸۶} (فاطر/۱۴).

در مقامه حجریه حارث احتیاج به حجامت پیدا می کند، به او حجامت کننده ای را معرفی می کند لذا غلامش را می فرستد تا او را بیاورد غلام بر نمی گردد و حارث گمان می کند غلام یا مرده و یا فرار کرده است و بالاخره دست خالی برمی گردد و این غلام قدرت بر انجام هیچ کاری ندارد و سربار سرورش است «الْكَلْبُ عَلَى مَوْلَاهُ»^{۸۷} (نحل/۷۶).

در مقامه ساسانیه که وصیت نامه ابوزید به پسرش است و او را به ادامه شغل پدر ترغیب می کند که حرفه ای چون حکومت داری خوابهای پریشان است «أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ»^{۸۸} (انبیاء/۵) و شغلهای دیگر مصائب خود را دارد پس بهتر آن است که پسر شغل پدر را ادامه دهد. پدر فوت و فن حرفه را به پسرش تذکر می دهد و به او امر می کند که هیچگاه مایوس نشود زیرا جز خدانشناسان، کسی از رحمت خدا نومید نمی شود «إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»^{۸۹} (یوسف/۸۷) فرزندم دستت را از شدت بخل بر گردنت نیند، و نیز گشاده اش مدار «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»^{۹۰} (اسراء/۲۹).

مقامه بصریه که آخرین مقامه است خداوند به قهرمان داستان نظر می کند و دعای اهل بصره را در حقش مستجاب می کند به شهرش سروج می رود و عارفی وارسته می شود زاهدانی که نشانشان اثر سجده ای است که بر چهره آنهاست

«سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مَنْ أَثَرَ السُّجُودِ»^{۹۱} (فتح/۲۹). حارث به زیارتش می رود و هنگامی که او را می بیند بسیار غبطه می خورد که این است هدایت خدا هر که از بندگانش را بخواهد به آن هدایت می کند «مَنْ يَهْدِي اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ»^{۹۲} (انعام/۸۸). ابوزید بسیار نماز می خواند و استغفار می کرد و فرصتی نمی یافت که حارث با او سخن بگوید لذا حارث ترجیح داد که محل را ترک کند ابوزید نگاهی به وی انداخت و گفت: هرگاه قصد کاری کردی بر خدا توکل کن «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^{۹۳} (آل عمران/۱۵۹). و حارث به خوبی درمی یابد که او از جمله مکاشفان شده است رو به سوی او کرده و از او می خواهد که وی را نصیحتی کند. ابوزید می گوید: همواره مرگ را در جلو چشمانت قرار ده اکنون زمان جدایی میان من و توست «قَالَ هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»^{۹۴} (کهف/۷۸). این آخرین دیدار حارث و ابوزید می شود.

نتیجه:

ادباء و اهل فن مقامات حریری را به عنوان بهترین اثر ادبی می دانند و از معجزه گری قرآن این بس که آیات نورانی قرآن در این اثر می درخشد و اگر کسی کمترین آشنایی با آیات گهربار الهی داشته باشد به خوبی می تواند این آیات را از لابه لای این متن مسجوع ادبی آهنگین خارج کند. هر چند که نویسنده بسیار سعی کرده است تا آیه را هم از لحاظ سجع و هم از لحاظ آهنگ و مفهوم معنی مطابق متن آورد تا خواننده آن را جزئی از متن به حساب آورد.

Abstract

Nasrollah shameli doctor, Isfahan University faculty member.

Zahra Qassem nejad, Quran and Hadith sciences doctoral student, University of Isfahan

According to officials in Arabic literature with prose and hypocrite Msjv refers to the author also stated that the story is usually about Kdyh and begging, is trying his artistic and literary powers also demonstrate. History of these stories have a hero and narrator is a fictional Hamadani Badi Zaman (۳۹۸،۳۵۸ E) is on, and after him, A. Hariri gave it to continue and grow even as far as the veteran took the lead themselves . Hariri authorities trace the comprehensive ability of all branches of Arabic literature and anyone with any taste can view it as appropriate to the study. For the dignity with which the Holy Quran and Muslims with special Mkanty and especially scholars and is the best source Adba' Srchshmhay that every poet Adib themes and excellent long it takes to, Hariri also in the context of divine revelations authorities use Ranging and authoritative Hojati Aqvalsh sure to be addressed.

The chance of Musical Adaptation to the Koran in the "Hariri authorities" low Nzyrtryn Arabic literature to examine the effect.

Keywords: Quran, officials, Hariri, adapted

آيات قران كريم

١. «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (احزاب/٣٧).
٢. «تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ» (ملك/٨).
٣. «قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (يونس/٣٥).

٤. « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ » (حجرات/١٢).

٥. « وَاللَّهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (نحل/٧٧).

٦. « لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يَعدُّبُهُ عَذَابًا أَلِيمًا » (فتح/١٧).

٧. « وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ » (نحل/١٢٦).

٨. « وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّن سَبِيلٍ » (شورى/٤١).

٩. « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُوجَاتِهِ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا » (احزاب/٥٣).

١٠. « وَأَصْبَحَ فُؤَادًا مِّن مَّوْسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » (قصص/١٠).

١١. « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا » (مريم/٨٩).

١٢. « مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ » (شعرا/١٥٤).

١٣. « الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » (بقره/١٥٦).

١٤. « فَسَتَذَكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ » (غافر/٤٤).

١٥. « وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا » (اسراء/٢٩).

١٦. « فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ » (مائده/٥٢).

١٧. « يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدْنَا عَلَيْهَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ » (انبیاء/١٠٤).

١٨. « وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ » (ضحى/٤).

١٩. « ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ » (تكاثر/٤).

٢٠. « يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » (زخرف/٧١).

٢١. « فَتَبَسَّمْ صَاحِبًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ » (نمل/١٩).

٢٢. « وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا » (اسراء/٨٠).

٢٣. « قَالُوا لَنْ نُؤْتِيَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَافْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا » (طه/٧٢).

٢٤. « أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ » (حديد/١٦).

٢٥. « وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ » (يوسف/٦٨).

٢٦. « ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ » (حجر/٤٦).

٢٧. « مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » (عنكبوت/٤١).

٢٨. « لَّا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ » (مدثر/٢٨).

٢٩. « قَبْدًا بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ » (يوسف/٧٦).

٣٠. « وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ » (فلق/٣).

٣١. « لَيْلًا يَعْلَمُ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » (حديد/٢٩).

٣٢. « فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِّنَ اللَّيْلِ مَا عَشَيْتَهُمْ » (طه/٧٨).

٣٣. « تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ » (مسد).

٣٤. « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ » (ممتحنه/١٣).

٣٥. « خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ » (انبیاء/٣٧)

٣٦. « لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ » (حشر/٢٠)

٣٧. « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » (بقره/٢١٦).

٣٨. « قَالَ هَلْ أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أُخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ » (يوسف/٦٤)

٣٩. « وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ » (فلق/٤).

٤٠. « وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » (صف/١٣).

٤١. « أَيْحَسِبَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى » (قيامه/٣٦).

٤٢. « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ » (شعراء/٨٨)

٤٣. « وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ » (نازعات/٤٠)

٤٤. « وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ » (نجم/٣٩-٤٠).

٤٥. « وَيَوْمَ يَعْزُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا » (فرقان/٢٧).
٤٦. « كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذُرُونَ الْآخِرَةَ » (قيامه/٢٠-٢١).
٤٧. « وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ » (بقره/٢٠٥).
٤٨. « وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ » (نمل/٨٨).
٤٩. « قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ » (ص/٢٤).
٥٠. « إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ » (يونس/٢٤).
٥١. « وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ » (يوسف/٤٥).
٥٢. « عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا » (اسراء/٨).
٥٣. « لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُيْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا » (طلاق/٧).
٥٤. « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (حجرات/١٣).
٥٥. « وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقِ شَحْنًا نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » (حشر/٩).
٥٦. « وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا » (اسراء/٣٦).
٥٧. « إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى » (طه/١٠).
٥٨. « وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا » (نساء/٨٦).
٥٩. « وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا » (نصر/٢).
٦٠. « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ » (احلاص).
٦١. « فَإِذَا فَضِيَّتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » (جمعه/١٠).
٦٢. « وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مُّسْتَوِيرٍ » (طور/١-٢).
٦٣. « وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا » (اسراء/١٠٩).
٦٤. « سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَمَازِينَةٍ أَيَّامٍ حُسُومًا فَفَرَى الْقَوْمُ فِيهَا صَرْعَىٰ كَأَنَّهُمْ أُعِجَازٌ نَخَلٍ حَاقِيَةٌ » (حاقه/٧).
٦٥. « فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا » (كهف/٧٤).
٦٦. « وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا » (مريم/٣١).

٦٧. « وَالْبَدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا الْفَوَاحِشَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » (حج/٣٦).
٦٨. « وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ » (معارج/٢٤-٢٥).
٦٩. « فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضَّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ » (يوسف/٨٨).
٧٠. « يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ » (بقره/٢٧٦).
٧١. « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (حجرات/١٣).
٧٢. « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ غَايِمِهِمْ هَذَا وَإِنْ حِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ » (توبه/٢٨).
٧٣. « فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ » (يوسف/٣١).
٧٤. « وَشَرُّهُ بِسْمِ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَّغْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ » (يوسف/٢٠).
٧٥. « كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » (بقره/١٥١).
٧٦. « إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ » (يونس/٢٤).
٧٧. « وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصُرُونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا » (نساء/١١٣).
٧٨. « وَابْتِغِ فِيهَا مَا تَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ » (قصص/٧٧).
٧٩. « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » (صف/١٠-١١).
٨٠. « وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ » (هود/٤١).
٨١. « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ » (رحمن/١٩).
٨٢. « أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ » (بقره/٤٤).
٨٣. « وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدَبِّرًا لَّمْ يَعْقِبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ » (نمل/١٠).
٨٤. « وَإِذَا حِيَّتُمْ بِتَحِيَّتِهِ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا » (نساء/٨٦).
٨٥. « فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونَ » (بقره/١٥٢).
٨٦. « إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ » (فاطر/١٤).
٨٧. « وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمٌ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ » (نحل/٧٦).

٨٨. « بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوْلُونَ » (انبیاء/٥).
٨٩. « يَا بَنِي آدَهْبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُؤْا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ » (يوسف/٨٧).
٩٠. « وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا » (اسراء/٢٩).
٩١. « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مَنْ أَثَرَ السَّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا » (فتح/٢٩).
٩٢. « ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » (انعام/٨٨).
٩٣. « فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ » (آل عمران/١٥٩).
٩٤. « قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا » (كهف/٧٨).

منابع:

۱. قرآن کریم.
۲. ابن رومی، (۱۹۷۳)، دیوان ابن رومی، تحقیق حسین نصار، قاهره: دارالکتاب.
۳. ابن حجره، تقی‌الدین ابوبکر بن علی بن عبدالله حموی، (۱۹۹۱م)، خزانة الادب و غابه الادب، به اهتمام عصام شعیتو بیروت: دار مکتبه الهلال.
۴. بهار، محمد تقی، (بی تا)، سبک شناسی، تهران: چاپخانه خودکار.
۵. بیهقی، ابراهیم، المحاسن و المساوی، نرم افزار الموسوعه الشعریه.
۶. ثابت الفندی، محمد، (۱۹۴۴)، دایره المعارف الاسلامیه، قاهره.
۷. جرجانی، علی بن محمد، (۱۳۲۱)، تعریفات، مصر: مطبعة الحمیدیة.
۸. حریری، قاسم بن علی، (۱۹۵۸)، مقامات الحریری، بیروت: دار بیروت .
۹. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، (۱۴۱۴) ، الاتقان فی علوم القرآن، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، قم: شریف رضی.
۱۰. کاشفی سبزواری، میرزا حسین، (بی تا)، بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، تصحیح میرجلال‌الدین کزازی، تهران: نشر مرکز.
۱۱. معین، محمد، (۱۳۴۲)، فرهنگ فارسی، تهران: امیرکبیر.
۱۲. هاشمی، احمد، (۱۳۸۲)، جواهر البلاغه، ترجمه حسن عرفان، چاپ سوم، قم: نشر بلاغت.
۱۳. همایی، جلال‌الدین، (۱۳۶۴)، فنون بلاغات و صناعات ادبی، تهران: توس.

